



## شکافی به عمق حیات

■ فاطمه فیاض

روان‌شناسی مدرن؛ علمی که با هدف خود بیگانه است

و فرایندهای روانی اعلام کردند. از آن جا که اصولاً پیدایش هر پدیده، با روح زمان و اصول حاکم بر تفکر زمانه مطابقت دارد، باید گفت که رشد و توسعه روان‌شناسی به‌عنوان science در زمانی بود که تجربه‌گرایی و پوزیتیویسم به‌عنوان اصول پذیرفته شده زمان قلمداد می‌شد و با هرگونه برگشت به سمت تفکر قرون وسطایی و یا اسطوره‌ای به شدت برخورد می‌شد. علم جدید دیگر بر طبق اصول علوم سنتی یا ما قبل مدرن رفتار

روان‌شناسی، علمی است نوپا که در اواخر قرن نوزده میلادی با تأسیس آزمایش لایپزیک، توسط ویلهلم وونت شکل گرفت و پس از آن از فلسفه و علم النفس جدا شد. بدین سان روان‌شناسی به‌عنوان science در کنار دیگر علوم تجربی قرار گرفت. در طول این صد و اندی سال مکاتب و گرایش‌های مختلف روان‌شناسی ظهور پیدا کردند که برخی در اروپا و برخی در آمریکا رشد و نمو یافتند و هدف خود را فهم و مطالعه رفتار

غایت و مباحث غایت‌شناسانه در زمره مباحث محوری حوزه معرفت و علم جای دارد تا جایی که در برخی از نگاه‌های معرفت‌شناسی به عنوان ملاک و معیار مقایسه علوم و نحله‌های علمی مختلف در نظر گرفته می‌شود و بر مبنای آن علوم مختلف متشابه و متفاوت تشخیص داده می‌شوند. از این منظر غایت و هدف هر علم، محوری اساسی در تأیید و تردید نسبت به آن محسوب می‌شود. و گاه نیز با توجه به این ملاک و میزان، اعتبار یک حوزه علمی را به لحاظ معرفت‌بخشی مورد ارزیابی و نقادی قرار می‌دهند. نوشته حاضر با توجه به این نگاه، حوزه علمی روانشناسی را مورد کنکاش قرار می‌دهد تا از این ره‌گذر شناختی اجمالی از علم روانشناسی و اهداف و غایات آن به دست دهد.

### دو نگاه

امروز بشر نیازمند دانشی از انسان است که برای او مقصد و هدف در نظر دارد به جای این که هدف را افزایش لذت و قدرت بداند و در این مسیر مقام بندگی را بهترین راه رسیدن به آرامش و سلامت روان می‌داند که هدف قرب الی الله را محقق می‌سازد.

متحوّل ساخت. فروید به شدت تحت تأثیر نظریه داروین قرار داشت. در یک طیف دانستن انسان و حیوان، به تدریج منجر به فراموش شدن جنبه ملکوتی و روحانی وجود انسان و در اصل فراموش شدن هدف زندگی آدمی که همان پرورش جنبه‌های معنوی برای رسیدن به کمال مطلق است، گردید و هدف از زندگی بهیمی همان رسیدن به لذت و کسب قدرت شد. این دیدگاه درست منطبق بر اصول حاکم بر لیبرالیسم است که با اعتقاد هاین مینی بر محرک‌های سه‌گانه انسان نیز مطابقت می‌کند. به عقیده او انسان در رفتارهای خود تنها تحت تأثیر سه محرک قدرت طلبانه، ثروت طلبانه و لذت‌جویانه قرار دارد و بر اساس آن‌ها عمل می‌کند. این نگاه کاملاً حیوانی به انسان اساس تفکر انسان مدرن غربی قرار گرفت و همان شد که فروید انسان را تحت سلطه دو غریزه مهم مرگ (غریزه پرخاشگری) و زندگی (غریزه جنسی) دانست و مراحل رشد انسانی را مراحل رشد روانی جنسی نامید که بر اساس آن وجود غریزه جنسی را از همان ابتدای کودکی از طرف دختر نسبت به پدر و از طرف پسر نسبت به مادر، زمینه‌ساز حل و فصل عقده اودیپ و عقده الکتر دانست. این نگاه فروید به انسان در حد حیوان پست، زمینه‌ساز افزایش بحران‌های اجتماعی در غرب شد. فراموش شدن جنبه الهی انسان و نادیده انگاشتن فطرت او که با ارائه نظریات علمی توسط دانشمندان زمان، بهانه لازم را به دست انسان عاصی می‌داد، اثرات مخرب را در تمدن غرب برجای گذاشت. بی‌حد و مرز بودن میل جنسی، رواج بی‌عفتی، وجود فرزندان بی‌پدر، رشد طلاق‌ها و افزایش هم‌جنس‌خواهی‌ها و نهایتاً فروپاشی بنیان‌های خانواده محصول تمدن لیبرال سرمایه‌داری غرب بود که به بهانه تمدن مدرن و پیشرفت‌های اقتصادی، نظام‌های اخلاقی و توحیدی را در جوامع فرو پاشید. در این مسیر نظریه‌ها، مکاتب و نظام‌های فکری بسیاری که ملهم از پارادیم حاکم لیبرالیسم در جوامع بودند، به فراموش شدن انسان کامل و مقصد و نهایت او کمک کردند. هر چند که ممکن است هدف هشیارانه این نظریات رسیدن به این نقطه کنونی نبوده باشد هم چنان که فروید در نظریه خود، از محدود شدن انسان توسط فرمان یا به تعبیر عامه، وجدان سخن گفت و انسان رشد یافته را فردی دانست که توانسته توسط من خود (ego) تعادلی در شخصیتش به وجود آورد که در این میان نه غرایز بر انسان حاکم باشد و نه وجدان سخت گیر.

رفتارگرایی نیز هم زمان با ظهور روان‌کاوی در اروپا، در آمریکا پدید آمد. رفتارگرایانی چون پاولف، واتسون، ثرندایک و اسکینر قوانینی برای شرطی‌سازی رفتار انسان با تعمیم آزمایش‌های خود بر روی حیواناتی مثل سگ، موش، گربه و کبوتر وضع کردند و انسان را در حد حیوانی که اراده از او سلب شده است و رفتارهای او تحت تأثیر تقویت‌ها و تنبیه‌های محیط قرار دارد، پایین آوردند. نفوذ رفتارگرایی و مقبولیت آن در بین سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۱۵ به حدی بود که برخی رفتارگرایان ادعا می‌کردند که می‌توانند از کودک هر چه بخواهند بسازند. آن‌ها در این بین کاری به شناخت، اراده و دیگر ابعاد وجودی انسان نداشتند و اعتقاد داشتند که ریشه تمام مشکلات و اختلال‌های روانی، شرطی‌سازی‌های غلط و محیط‌های تنبیه‌کننده است و آن‌ها می‌توانند به سادگی با رفتار درمانی و تکنیک‌هایی که ابداع کرده بودند به مانند حساسیت‌زدایی منظم، غرقه‌سازی،

نمی‌کرد و اصولاً هر گونه نگاه کیفی در آن به نگاه کمی تبدیل می‌شد. انسان سنتی پا در زمین و سر بر آسمان بود در حالی که انسان مدرن تنها به چیزی که آن را حس می‌کرد و می‌توانست آن را بیازماید اعتقاد داشت.

روان‌شناسی نیز از این قاعده مستثنی نبود و به شدت تحت تأثیر روح فلسفه زمان خود قرار داشت. رویکردهای مختلف ساخت‌گرایی، رفتارگرایی، شناخت‌گرایی، معناگرایی و حتی روان‌کاوی از تلاش‌های رنه دکارت در تبیین‌های ماشین‌انگارانه از بدن، دیدگاه آگوست کنت در رشد اثبات‌گرایی، نظریه‌های دیویس هیوم و جان لاک و نظریه تکاملی داروین بی‌نصیب نماندند. هر چند که اغلب، روان‌شناسان از زیربنای فکری خود و چگونگی اثرگذاری آن بر نظریه‌ای که ارائه می‌کردند سخنی به میان نمی‌آوردند بلکه تنها بر اساس آن عمل می‌کردند. در واقع فلسفه پوزیتیویستی در قرون جدید در تمام علوم گسترش یافت و به صورت افراطی به حدی رسید که دانشمندان به چیزی جز به تجربه و حواس خود در تبیین امور اطمینان نداشتند و هدف روان‌شناسی نیز که در اصل از ریشه یونانی پسوخه (psyche) به معنی نفس و جان گرفته شده بود، به شناختی اومانستی از انسان، نه به عنوان دارنده جوهری مجرد بلکه به عنوان ماشینی منظم که دارای بخشی به نام مغز است که فعل و انفعالات شیمیایی در آن صورت می‌گیرد و به این ترتیب دارای ego و یا self و یا خود می‌شود، کاهش یافت.

روان‌شناسان اولیه چون وونت، وبر و فخنر، ذهن انسان را به آزمایشگاه بردند و به اندازه‌گیری فرایندهای روانی مثل زمان واکنش و آستانه‌های مطلق و نسبی اختلاف در ادراک آدمی پرداختند. تلاش آن‌ها این بود که ذهن انسان را به عناصر سازنده آن کاهش داده و مورد مطالعه قرار دهند و درست مثل ساعت، با آن برخوردی مکانیکی داشتند.

زیگموند فروید با اعلام نظریه روان‌کاوی، انقلابی عظیم در روان‌شناسی پدید آورد. با این که او یک فیزیولوژیست بود ولی نظریه او پایه و اساس تجربی نداشت و بعدها انتقادات زیادی را حتی از سوی دخترش آنا فروید دریافت کرد و این انتقادات منجر به شکل‌گیری نهضت نئوفرویدی پس از مرگ او شد. بدین ترتیب انقلاب روان‌کاوی به کلی تفکر روان‌شناسان و رویکرد درمانی آن‌ها را نسبت به بیماران روانی

دادن شوک الکتریکی و مواجهه‌سازی، مشکلات و اختلالات روانی را برطرف سازند.

همه نظام‌های فکری دیگر که تا به امروز در روان‌شناسی مدرن پدید آمده‌اند، با هدف بهتر زندگی کردن و کسب لذت بیشتر و راحتی مادی بالاتر برای انسان، مکاتب روان‌درمانی خود را سازمان داده‌اند. در بین این آشفته بازار بی‌دینی و الحاد، معناگرایی در واکنش به رسیدن انسان امروزی به پوچی و بی‌معنایی پدید آمد و برای کمک به او انسان را در هذیان و توهم و خیال زندگی خوب برای مدتی موقت فرو برد بدون این که به او حقیقت و غایت زندگی را یادآور شود.

در این میان روان‌شناسی مذهب نیز، به بررسی و مطالعه متغیرهای مذهبی چون بخشش، کنترل خشم، انفاق، شرکت در مراسم مذهبی (کلیسا، مسجد و...)، دعا، نماز و امثال این‌ها در افراد مذهبی و مقایسه آن‌ها با افراد غیر مذهبی می‌پردازد و به دنبال کشف آن دسته از متغیرهای مذهب است که برای انسان لذت‌جوی قدرت طلب قرن ۲۱ منفعتی داشته باشد و طبق تعریف، سلامت روان بهتر و بیشتری را برای آن‌ها به ارمغان بیاورد. دقیقاً استفاده ایزاری از دین و کنار گذاشتن تعبد. جالب است که امروزه هم‌مین مفاهیم مذهبی اغلب در حوزه روان‌شناسی مثبت مورد مطالعه قرار می‌گیرند و از روان‌شناسی مذهب کم‌کم حذف می‌شوند.

متأسفانه امروزه دانشمندانی که دغدغه اسلامی‌سازی علوم را دارند، اغلب به انطباق مفاهیم مذهب با مفاهیم روان‌شناسی غرب می‌پردازند. مثلاً سه بخش شخصیت فروید را که شامل نهاد، من و فرامن می‌شود با نفس‌های اماره، مطمئن و لوامه مقایسه می‌کنند. یا به انطباق دستاوردهای پژوهش‌های علمی با دستورهای اسلامی می‌پردازند. مثل این که پژوهشگران به این نتیجه رسیده‌اند که نماز خواندن خطر ابتلا به سکنه قلبی و مغزی را در حین آن تا ۲۰ برابر کاهش می‌دهد یا روزه باعث پیشگیری از هزاران مرض روحی و جسمی می‌شود و...

اغلب جهان سوم و بالخصوص ما مسلمانان امروزه به تفکر غرب به دیده اسطوره‌ای دست نیافتنی می‌نگریم. این در حالی است که این نگاه در غرب دیگر به شکل متعصبانه قبل نیست و شک و تردید به علم تجربی صرف و به پوچی رسیدن نظام فکری انسان‌ها، تا حدی آن نگاه افراطی را تعدیل کرده است و موجب ورود به دوره پسامدرن در واکنش به خواست‌ها و ادعاهای دوره مدرن شده است. هرچند که هنوز همان هدف و غایت را دنبال می‌کند. اما نکته اساسی این جاست که با توجه به این که غرب همه مسیر را طی کرده است و تجربه آن در پیش روی ماست، چرا جهان اسلام به یک خودآگاهی عمیق و تحولی دست نمی‌یابد؟

آیا امروز بحران‌های روحی و روانی انسان مدرن کمتر شده است؟ چرا روان‌شناسان به دنبال امید دادن انسان‌های نومید و جایگزینی نظام‌های شناختی آن‌ها با نظام‌های ساختگی و تزیینی می‌باشند؟ تشنه و تفرقه در پایه و اساس مکاتب و رویکردهای روان‌شناسی برای چیست؟ چرا هیچ نظام واحدی از تعریف انسان وجود ندارد؟ روان‌شناسی امروز نیازمند یک دیدگاه همه‌جانبه‌نگر به انسان است که علی‌رغم این که نیازهای جسمی او را می‌پذیرد، آن‌ها را وسیله‌ای برای هدفی دیگر می‌داند نه هدفی برای پست‌تر شدن و فرو رفتن در مقام

حیوانیت... امروز بشر نیازمند دانشی از انسان است که برای او مقصد و هدف در نظر دارد به جای این که هدف را افزایش لذت و قدرت بداند و در این مسیر مقام بندگی را بهترین راه رسیدن به آرامش و سلامت روان می‌داند که هدف قرب الی الله را محقق می‌سازد. توکل و ایمان را اساسی می‌داند که همواره انسان را به پیش می‌برد بدون این که با بروز حادثه‌ها می‌آیوس شود، انفاق را همدردی و همدلی با هم نوع خود می‌داند به جای این که او را حیوانی در وسط جنگل فرض کند که همواره باید مواظب داشته‌هایش باشد و خودخواهانه به دنبال منافع فردی خود باشد، روزه را وسیله کنترل شهوات و ازدیاد تقوا می‌داند، صبر را عملی با اجری بزرگ بر می‌شمارد و نماز را بازدارنده انسان از هر شر و بدی می‌داند و در این راه الگوهای کاملی را در پیش روی او قرار می‌دهد.

انسان امروز نیازمند دانشمندانی است که قبل از این که به درمان دیگران بپردازند، خود درمان شده باشند و به مانند دانشمندان اسلامی قرون ماقبل مدرن، خود حکیم و متأله باشند نه به مانند روان‌شناسان امروز که علی‌رغم دارا بودن بیماری روانی، با دانستن تکنیک‌ها و فنون قادر به انجام روان‌درمانی باشند و به جایی برسند که مجبور باشند بگویند همه روان‌درمانی‌ها تأثیرات نزدیک به هم در بهبودی حال بیماران دارند در حالی که این اثر اعلام شده از اثر پلاسیبو (دارونما) بالاتر نباشد و هم چنان تولید تکنیک‌های روان‌درمانی جدید ادامه باید بدون این که اساساً بدانند مشکل از کجاست. نکته قابل تأمل این جاست که در دوره پیامبر و امامان اشخاصی با یک جمله آن‌ها چنان متحول می‌شدند که انگار یک شنبه راه صد ساله را طی کرده بودند... گاهی با اشاره و یا نگاه امام مقام شهادت و قرب الی الله نصیب همیشگی آن‌ها می‌شد...

آن وقت ما در روان‌درمانی بر سر تأثیر ۳۰ درصدی یا ۴۰ درصدی برای بهبودی یک بیمار مجادله می‌کنیم... آیا قرار است که ما منتظر بنشینیم و ببینیم که غرب چه موقع از مسیر و روش و هدف خود در به دست آوردن دانش دست برمی‌دارد تا آن وقت ما خود داشته‌هایمان را باور کنیم؟ بومی‌سازی روان‌شناسی به معنی انطباق علم غرب و علم اسلامی و سپس هورا کشیدن تطابق آن‌ها نیست. بومی‌سازی علم اسلامی به معنی باور و اعتماد کامل داشتن به داشته‌ها و منابع به دست آمده از وحی و مکتب است که اعتبار آن‌ها را آزمایش و پژوهش و تأیید غرب ثابت نمی‌کند. با وجود این که روان‌شناسی امروز ادعای science بودن را دارد، ادعایش با عملش در تناقض است. چرا که همه نظریاتی که در رویکردهای مختلف روان‌شناسی مطرح گردیده‌اند، مبنای علمی ندارند و قبل از ارائه شدن هیچ آزمایشی آن‌ها را تأیید نکرده است و از ذهن خلاق یک دانشمند سرچشمه گرفته‌اند. بنابراین دور از ذهن نیست که پدیدآیی نظریات روان‌شناسی اسلامی که همگی حول یک محور مشترک به وجود آمده‌اند، در غرب و در دانش روان‌شناسی علمی مدرن امروز مقبول نیفتند هرچند که هدف اولیه این مسئله نیست. بلکه هدف رسیدن به نقطه‌ای است که تمام نظریات ارائه شده از جانب دانشمندان اسلامی، منطبق بر فرهنگ و سازوکارهای اسلامی موجود در جامعه باشد به نحوی که قابل فهم و استفاده توسط آن جامعه باشد و هدفش نزدیک کردن مردم به غایت بندگی و رستگاری و سلامت روان واقعی باشد.

## ۱۴ دونگه

بومی‌سازی روان‌شناسی به معنی انطباق علم غرب و علم اسلامی و سپس هورا کشیدن تطابق آن‌ها نیست. بومی‌سازی علم اسلامی به معنی باور و اعتماد کامل داشتن به داشته‌ها و منابع به دست آمده از وحی و مکتب است که اعتبار آن‌ها را آزمایش و پژوهش و تأیید غرب ثابت نمی‌کند.